



برنامه شماره ۵۹۵ گنج حضور



بار دگر از راه سوی چاه رسیدیم
وز غربت اجسام به الله رسیدیم
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۹۲

چشم داری تو به چشم خود نگر
منگر از چشم سفیهی بی خبر
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۴۲

برنامه ۵۹۵



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۹۲

بار دگر از راه سوی چاه رسیدیم
وز غربت اجسام به الله رسیدیم
با اسب بدان شاه کسی چون نرسیدست
ما اسب بدادیم و بدان شاه رسیدیم
چون ابر بسی اشک در این خاک فشاندیم
وز ابر گذشتیم و بدان ماه رسیدیم
ای طبل زنان، نوبت ما گشت، بکو بید
وی ترک، برون آ، که به خرگاه رسیدیم
یک چند چو یوسف به بن چاه نشستیم
زان سر رسن^(۱) آمد، به سر چاه رسیدیم
ما چند صنم^(۲) پیش محمد بشکستیم
تا در صنم دلبر دلخواه رسیدیم
نزدیکتر آید که از دور رسیدیم
و احوال بپرسید که از راه رسیدیم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵

ندا رسید به جانها که چند می پایید
به سوی خانه اصلی خویش باز آید
ز آب و گل چو چنین کنده ایست بر پاتان
بجهد کنده ز پا پاره پاره بگشایید
سفر کنید از این غربت و به خانه روید
از این فراق ملولیم عزم فرمایید
به دوغ گنده و آب چه و بیابانها
حیات خویش به بیهوده چند فرسایید

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۵



شُکر نعمت خوشتر از نعمت بود
شُکر باره^(۳) کی سوی نعمت رود
شکر جان نعمت و نعمت چو پوست
ز آنک شکر آرد ترا تا کوی دوست
نعمت آرد غفلت و شکر انتباه^(۴)
صید نعمت کن بدام شکر شاه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۲

تا به دریا سیرِ اسب و زین بُود
بعد ازینت مرکب چوبین بُود
مرکب چوبین به خشکی اَبترست
خاص آن دریایان را رهبرست
این خَموشی مرکب چوبین بُود
بَحریان را خامشی تلقین بُود
هر خَموشی که ملولت می‌کند
نعره‌های «عشق آن سو» می‌زند
تو همی‌گویی: «عجب خامش چراست؟»
او همی‌گوید: عجب گوشش کجاست؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳۰

حرف و صوت و گفت را بر هم زخم
تا که بی این هر سه با تو دم زخم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۷

من ز نعره کر شدم او بی‌خبر
تیزگوشان زین سَمَر^(۵) هستند کر
آن یکی در خواب نعره می‌زند



صد هزاران بحث و تلقین می‌کند
این نشست پهلوی او بی‌خبر
خفته خود آنست و کر زان شور و شر
وان کسی کِشْ مرکب چوبین شکست
غرقه شد در آب، او خود ماهی است
نه خموش است و نه گویا، نادری ست
حال او را در عبارت نام نیست
نیست زین دو، هر دو هست آن، بُوالعَجَب^(۶)
شرح این گفتن برون است از ادب
این مثال آمد رکیک^(۷) و بی‌ورود
لیک در محسوس از این بهتر نبود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۵۶

گفت حق: گر فاسقی^(۸) و اهل صَنَم
چون مرا خوانی، اجابتها کنم
تو دعا را سخت گیر و می‌شُخول^(۹)
عاقبت برهاندت از دست عُول

اقبال لاهوری، پیام مشرق، میلاد آدم

نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد
حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد
فطرت آشفت که از خاک جهان مجبور
خود گری خود شکنی خود نگری پیدا شد
خبری رفت ز گردون به شبستان ازل
حذر ای پردگیان پرده دری پیدا شد
آرزو بیخبر از خویش به آغوش حیات
چشم وا کرد و جهان دگری پیدا شد
زندگی گفت که در خاک تپیدم همه عمر



تا ازین گنبد دیرینه دری پیدا شد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۲

مثل زدن در رمیدن کره اسب از آب خوردن به سبب شُخولیدن^(۱) سایسان^(۱۰)

سنایی، قصیده شماره ۴۶

در مذمت^(۱۱) دشمنان و جاهلان

آن کره‌ای به مادر خود گفت چونکه ما
آبی همی خوریم، صفیری^(۱۲) همی زنند
مادر به کره گفت: برو بیهده مگوی
تو کار خویش کن که همه ریش می‌کنند^(۱۳)

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۱

نه بگیرم گفت و پند آن حکیم
در نگردانم به هر طعنی^(۱۴) سقیم^(۱۵)

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۲

آنکه فرموده ست او اندر خطاب
کره و مادر همی خوردند آب
می‌شُخولیدند هر دم آن نفر
بهر اسپان که هلا، هین، آب خور
آن شُخولیدن به کره می‌رسید
سر همی بر داشت و از خور می‌رمید
مادرش پرسید کای کره چرا
می‌رمی هر ساعتی زین استقا^(۱۶)؟



گفت کره: می‌شخولند این گروه
ز اتفاق بانگشان دارم شکوه^(۱۷)
پس دلم می‌لرزد از جا می‌رود
ز اتفاق نعره خوفم می‌رسد
گفت مادر: تا جهان بوده ست از این
کار افزایان، بدند اندر زمین
هین تو کار خویش کن ای ارجمند
زود، کایشان ریش خود بر می‌کنند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۶۵

دید احمد را ابوجهل و بگفت
زشت نقشی کز بنی‌هاشم شگفت
گفت احمد مر ورا که: راستی
راست گفتمی، گرچه کار افزاستی^(۱۸)
دید صدیقش بگفت: ای آفتاب
نی ز شرقی، نی ز غربی، خوش بتاب
گفت احمد: راست گفتمی ای عزیز
ای رهیده تو ز دنیای نه چیز^(۱۹)
حاضران گفتند: ای شه، هر دو را
راست‌گو گفتمی دو ضدگو را چرا؟
گفت: من آینه‌ام مَصْفُول^(۲۰) دست
ترک و هندو در من آن بیند که هست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۰۰

وقت تنگ و می‌رود آب فراخ
پیش از آن کز هجر گردی شاخ شاخ
شهره کاریزی^(۲۱) ست پُر آب حیات
آب کش تا بردمَد از تو نبات



آب خضر^(۲۲) از جوی نطق اولیا
می‌خوریم ای تشنه غافل، بیا
گر نبینی آب کورانه به فن
سوی جو آور سبو در جوی زن
چون شنیدی کاندیرین جو آب هست
کور را تقلید باید کار بست
جو فرو بر مشک آب‌اندیش را
تا گران بینی تو مشک خویش را

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۴۳۹

هر درویشی که در شکست خویش است
تا ظن نبری که او خیال اندیش است
آنجا که سراپرده آنخوش کیش است
از کون و مکان و کل عالم پیش است

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۱۲

مرغ مرگ اندیش را غم می‌دهی
بلبلان را مست و گویا می‌کنی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۵

زخم ناخن بر چنان رخ کافر بیست
که رخ مه در فراق او گریست
یا نمی‌بینی تو روی خویش را
ترک کن خوی لجاج اندیش را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۸



ای خیال اندیش دوری سخت دور
سر او از طبع کار افزا می‌رس

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۰۶

چون گران دیدی شوی تو مُسَدِّل^(۲۳)
رست از تقلید خشک آنگاه دل

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۲

چشم داری تو به چشم خود نگر
منگر از چشم سفیهی^(۲۴) بی‌خبر
گوش داری تو به گوش خود شنو
گوش گولان را چرا باشی گرو؟
بی ز تقلیدی نظر را پیشه کن
هم برای عقل خود اندیشه کن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۰۷

گر نبیند کور آب جو عیان
لیک داند چون سبو بیند گران
که ز جو اندر سبو آبی برفت
کین سبک بود و گران شد ز آب و زفت
زانکه هر بادی مرا در می‌ربود
باد می‌نر بایدم ثقلم فزود
مر سفیهان را رباید هر هوا
زانکه نبودشان گرانی فُوا
کشتنی بی‌لنگر آمد مرد شر
که ز باد کژ نیابد او حذر
لنگر عقل ست عاقل را امان



لنگری در یوزه کن^(۲۵) از عاقلان
او مددهای خرد چون در ربود
از خزینه در آن دریای جود
زین چنین امداد دل پر فن شود
بجهد از دل چشم هم روشن شود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۴

چون غرض آمد هنر پوشیده شد
صد حجاب از دل به سوی دیده شد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۱۵

زانکه نور از دل بر این دیده نشست
تا چو دل شد، دیده تو عاطل^(۲۶) است
دل چو بر انوار عقلی نیز زد
زان نصیبی هم به دو دیده دهد
پس بدان کاب مبارک ز آسمان
وحی دلها باشد و صدق بیان *
ما چو آن کره هم آب جو خوریم
سوی آن وسواس طاعن^(۲۷) ننگریم
پیرو پیغمبرانی ره سپر
طعنه خلقان همه بادی شمر **
آن خداوندان که ره طی کرده اند
گوش فاعل^(۲۸) بانگ سگان کی کرده اند؟

* قرآن کریم، سوره ق (۵۰)، آیه های ۹ تا ۱۱

وَنَزَّلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً مُّبَارَكًا فَأَنْبَتْنَا بِهِ جَنَّاتٍ وَحَبَّ الْحَصِيدِ (۹)



وَالنَّخْلَ بَاسِقَاتٍ لَهَا طَلْعٌ نَضِيدٌ (۱۰)

رِزْقًا لِلْعِبَادِ وَأَحْيَيْنَا بِهِ بَلْدَةً مَّيْتًا كَذَلِكَ الْخُرُوجُ (۱۱)

ترجمه فارسی

و از آسمان آبی پر برکت فرو فرستادیم و بوسیله آن باغها و دانه های دروکردنی رویاندیم. (۹)

و خرماهایی بلند بالا که میوه هایی مترکم و برهم نشانده دارد. (۱۰)

تا روزی بندگان باشد و بدان [آب] زمین مرده را زنده کردیم. خروج [از قبرها] نیز چنین است. (۱۱)

** قرآن کریم، سوره مائده (۵)، آیه ۵۴

... يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ...

ترجمه فارسی

«... بپیکار کنند در راه خدا و نهراسند از ملامت ملامتگران...»

(۱) رَسَن: ریسمان

(۲) صَنَم: بت

(۳) شُكْرِبَارَه: کسی که بسیار شکر می کند و عاشق شکر است.

(۴) انْتِبَاه: بیداری، آگاهی

(۵) سَمَر: حکایتی که در شب نقل می کنند، قصه های شبانه

(۶) بُوالعَجَب: هر چیز عجیب و غریب

(۷) رَكِيك: زشت

(۸) فَاسِق: گناهکار

(۹) شُخُولِيْدِن: نالیدن، فریاد زدن

(۱۰) سَاسِن: ستوربانان، مریبان و نگهبانان اسب، جمع سَاسِن



- (۱۱) مذمت: بدگویی، نکوهش
- (۱۲) صفیر: سوت زدن، سوت کشیدن
- (۱۳) ریش‌گندن: نشویش بی فایده کردن
- (۱۴) طعن: سرزنش، ایرادگیری
- (۱۵) سقیم: بیمار، بیمارگونه
- (۱۶) استقا: نوشیدن آب
- (۱۷) شکوه: ترس
- (۱۸) کارافزا: مایه در دسر
- (۱۹) نه‌چیز: شکل دیگر از کلمه ناچیز به معنی بی ارزش و اهمیت
- (۲۰) مصْفُول: صیقل یافته
- (۲۱) کاریز: قنات، آب رو، مجرای آب در زیر زمین، در اینجا منظور چشمه و جویبار است.
- (۲۲) آب‌خضر: همان آب حیات است
- (۲۳) مُسْتَدِل: دلیل جوینده، طلب برهان کننده
- (۲۴) سفیه: نادان، بی خرد
- (۲۵) دریوزه‌کردن: گدایی کردن
- (۲۶) عاطل: بی بهره، بی اثر
- (۲۷) طاعن: طعنه زننده، سرزنش کننده
- (۲۸) فا: پیشوندی که قبل از فعل می آید و در اینجا به معنی به است.

*



با سلام و احوالپرسی، برنامه 595 گنج حضور را با غزل شماره 1492 از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۹۲

بار دگر از راه سوی چاه رسیدیم

وز غربت اجسام به الله رسیدیم

مولانا از زبان انسان که از جنس هوشیاری بی‌فرم یا خداست اینگونه می‌گوید که بار دیگری از راه به چاه افتادیم، پس معلوم می‌شود که قبلاً هم افتاده ایم، این راه، راه تکامل هوشیاری است که از مبداء یا خدا آغاز می‌کند و تکامل پیدا می‌کند، اول داخل چاه جماد می‌افتد (البته همین به چاه افتادن‌ها هم جزئی از راه تکامل هوشیاری است)، بعد از چاه جماد درآمده و به چاه نبات افتاده، سپس از چاه نبات هم بیرون آمده و به چاه حیوان افتاده، و با بیرون آمدن از چاه حیوان، به چاه یا چاله فکر یا ذهن در انسان افتاده است. هوشیاری میتونست در این چاه نیافتد و یا بسرعت از آن بیرون بیاید بهمین دلیل مولانا می‌فرماید "سوی چاه رسیدیم". در دفتر ششم پدری به سه پسر خود توصیه می‌کند که مراقب قلعه ذات‌الصور باشید یعنی اگر بداخل آن بروید همه چیز را بشکل فرم و عکس می‌بینید. مثل اتاق زلیخا که عکس خود را به همه جای دیوار زده بود تا هر جا را یوسف نگاه کند عکس زلیخا را ببیند.

اما چرا مولانا می‌گوید "غربت جسم" بدلیل آنکه ما از جنس جسم نیستیم و زندگی از اعماق وجود ما یا از طرف خدا می‌آید و نه اجسام. به سرعت می‌توانیم این مساله را درک کرده و طناب را در ته چاه گرفته و به بالا بیاییم و از تله ذهن یا قلعه ذات‌الصور یا اتاق زلیخا رها شویم.

ما در روز الست پیمانی با خدا بستیم که میدانیم از جنس او هستیم و میتونیم در این جهان غریب نباشیم چون تمام هدف از این تکامل این است که هوشیاری بیدار شود از خواب فکر و هوشیارانه باخود یا هوشیاری بزرگ (که خدا باشد) یکی شود. اگر هم در این جهان باشی و هم در آن زندگی کنی میشود غربت اجسام یعنی هر چیز را یک جسم مجزا می‌بینی و می‌گویی بچه ام، همسرم، ماشینم، خونه ام و هر کدام یک جسم هستند اما اگر در این جهان باشی و در فضای یکتایی زندگی کنی، همه چیز را از خدا می‌بینی و به یکتایی می‌رسی.

این طناب الهی را که از جنس نور است را ابتدا باید ببینیم و سپس با گرفتن آن خود را از چاه ذهن نجات دهیم. هم هویت شدگی از ما جسم ساخته و جسم نمی‌تواند به فضای یکتایی رفته و در مقابل جاری شدن آب حیات در درون ما مقاومت می‌کند. در این لحظه غربت اجسام خلاصه می‌شود در عایقی که بین ما و زندگی وجود دارد و اندازه این عایق با میزان مقاومت ما با اتفاق این لحظه مشخص می‌شود. مثلاً اگر 50 اتفاق در روز می‌افتد و شما تنها با 5 اتفاق مخالفت می‌کنید، باز چاه شما چندان عمیق نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵

ندا رسید به جان‌ها که چند می‌پایید

به سوی خانه اصلی خویش باز آید



منتظر چه هستید در این جهان، بسوی خانه اصلی خود بازگردید که همان فضای یکتایی این لحظه است و خدا می فرماید که ما از جنس او هستیم و باید هوشیارانه با خدا یکی شویم. تمام دردهایی که می کشیم بخاطر این است که می گوئیم از جنس جسم هستیم و با خدا یکی نمی شویم.

ز آب و گل چو چنین کنده ایست بر پاتان

بجهد کنده ز پا پاره پاره بگشایید

از این مفاهیم مثل باورها، دردها و ... که همگی جسمهای موزیانه هستند و یا حتی انسانهای دیگر (که بدلیل جسم پنداشتن خودمان آنها را هم از جنس جسم می بینیم) بایستی هویت خود را بیرون بکشیم و با صبر و به مرور وزن روح خود را کم کنیم تا از شر کنده بزرگ (که بدلیل جسم پنداشتمان به پیمان بسته شده) رها شویم و به پرواز درآئیم.

سفر کنید از این غربت و به خانه روید

از این فراق ملولیم عزم فرمایید

هوشیارانه بدانیم که با خدا یکی هستیم اما برادران یوسف و وسایل ارتباط جمعی می خواهند آب و روغن کنند (آب سنبل هوشیاری و روغن سنبل جسم و فرم است) از این جدایی ملول شدیم مثلاً در جمعی 100 نفره احساس تنهایی کرده و نمیتوانیم باکسی ارتباط برقرار کنیم اما اگر در فضای یکتایی باشیم همه را از جنس هوشیاری خواهیم دید و به همه می توانیم محبت کنیم.

به دوغ گنده و آب چه و بیابانها

حیات خویش به بیهوده چند فرسایید

دوغ گنده، همان هوشیاری جسمی است که پر از درد است و خاصیت غذایی و پرورش دهنده ندارد و اگر در من ذهنی باشیم به همگی از این دوغ می دهیم. آب چه هم همان هوشیاری به تله افتاده در ذهن است و بیابان نیز هوشیاری به تله افتاده در جهان فرم است و در واقع هر سه عبارت یک مفهوم را می رسانند. حیات خود را با هیجانان مخرب و به بیهودگی و خشم، ترس، نگرانی و ... تا کی می خواهید فرسوده کنید!؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۵

شکر نعمت خوشتر از نعمت بود

شکر باره^(۱) کی سوی نعمت رود

به نعمت نگاه نکنید و به این بنگرید که دسترسی به خدا دارید و در این لحظه می توانید با او یکی شوید و دائماً می توانید از این خرد استفاده کنید و برکات را به این جهان بیاورید.

شکر جان نعمت و نعمت چو پوست

ز آنک شکر آرد ترا تا کوی دوست

زمانی که هوشیارانه آگاهی که از غربت اجسام به الله رسیدید، این جان نعمت، دانش، یا خود هوشیاری است اما اگر نگاه کنی به نعمت و بگویی من این نعمت را دارم تبدیل به من ذهنی و پوست می شوی.



شما اتفاق این لحظه را می پذیرید و خدا را شکر می کنید که یواش یواش دارید از جنس خدا می شوید و نه بخاطر اینکه نعمتی میاد یا نیما، چون تا به نعمت متمرکز شوید وارد غربت جسم می شوید.

نعمت آرد غفلت و شکر انتباه^(۴)

صید نعمت کن بدام شکر شاه

اگر در این لحظه فقط به جهان نگاه کنی و نعمتها را ببینی دوباره به جهان فرم و ذهن رفته و غفلت می آورد ولی شکر اینکه در این لحظه با پذیرش اتفاق این لحظه به هوشیاری حضور زنده می شویم، بیداری از خواب ذهن می آورد. پس در حالی که شکر خدا را بدلیل اینکه از جنس او هستیم، بجای می آوریم نعمتها را هم صید می کنیم اما شکر ما وابسته به بودن یا نبودن نعمت نیست و اصولا نعمتی از این بزرگتر نیست که ما از جنس خدا هستیم و در این لحظه می توانیم به او زنده شویم.

با اسب بدان شاه کسی چون نرسیدست

ما اسب بدادیم و بدان شاه رسیدیم

با هوشیاری جسمی کسی به خدا نمی رسد. اسب در اینجا همان من ذهنی است که هوشیاری در جماد، نبات، و حیوان من ذهنی نداشت اما در فکر انسان میتونه قضاوت و هیجان داشته باشد یا میتونه از پنج حس استفاده کند و با یافته ها و دانش قبلی مخلوط کرده و قضاوت کند که این امکان تنها در انسان وجود دارد ولی اگر توسط همین ابزار یک تصویر ذهنی درست کنی و به آن بچسبی و بگویی "این من هستم" کار غلطی است که سازنده من ذهنی است. این من ذهنی دنبال هرچه بیشتر بهتر، شهرت و دریافت تائید و توجه از دیگران و قضاوت براساس جسم است. به محض اینکه از اسب من ذهنی پیاده شویم اجازه داده ایم که خرد کل ما را هدایت کند. من ذهنی همان پارازیت مقابل این هدایت است که با رفع آن هدایت می شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۲

تا به دریا سیرِ اسب و زین بُود

بعد ازینت مرکب چوبین بُود

تا الان در ذهن این ور آن ور می رفتیم و سوار بر من ذهنی بودیم. اما فاصله ما با خدا همین تکان خوردن و آب و روغن نکردن است که آب و روغن نکردن یعنی عدم واکنش و پذیرش اتفاق این لحظه. پس وقتی از بیابان ذهن به دریا رسیدی، دیگر اسب را کنار گذاشته و سوار قایق شو که قایق همان مرکب چوبینی است که با تسلیم درست می کنیم

مرکب چوبین به خشکی اَبترست

خاص آن دریایان را رَهبرست

قایق بدرد بیابان ذهن نمی خورد و افرادی که در بیابان ذهن هستند بر من ذهنی یا همان اسب سوارند. اما دریا فضای یکتایی است و این قایق ما را از غربت اجسام یا بیابان ذهن و هوشیاری جسمی دور می کند.



این خَموشی مرکب چوبین بُود

بَحْریان را خَامُشی تَلقین بُود

تلقین به معنی گفتار است. خاموشی ذهن یا عدم کنده شدن توسط افکار همان مرکب چوبین است و ما دریایی هستیم چون از جنس خدا یا زندگی یا هوشیاری هستیم و خدا فضای بینهایت و ابدیست مثال آن فضای عظیمی است که کل کهکشانش را در بر گرفته است و جهان را در آغوش گرفته است و اندازه ما به اندازه آن فضای بینهایت است.

هر خَموشی که مَلولت می‌کند

نعره‌های «عشق آن سو» می‌زند

هر انسان خاموشی که تو را ملول می‌کند، لطافت، خرد، و عشق پخش می‌کند.

تو همی‌گویی: «عجب خامش چراست؟»

او همی‌گوید: عجب گوشش کجاست؟

عارف خموش در کنار شماست و شما می‌گویید این طرف چرا حرف نمیزنه و آن عارف پیش خود می‌گوید اینهمه خرد را در خموشی به او توضیح می‌دهم پس گوش او کجاست؟ خاموشی توام با رضایت، آرامش، شادی بی سبب یعنی از جنس زندگی و خدا بودن و این حالت بی نیازی از بیرون است و می‌دانید که آرامش و شادی بی سبب از درون می‌آید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳۰

حرف و صوت و گفت را بر هم زخم

تا که بی این هر سه با تو دم زخم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۷

من ز نعره کر شدم او بی‌خبر

تیزگوشان زین سَمَر^(۵) هستند کر

عارف خموش می‌گوید من از نعره‌هایی که می‌زنم کر شدم و این فرد با من ذهنی نمی‌شنود مثلاً مولانا این چنین نعره می‌زند و گاهی ما هنگام شنیدن این ابیات در فکرهای گذشته و آینده ایم و توجهمان در زمان روانشناختی پخش است. تیزگوشان در اینجا به معنی افراد با من ذهنی است که گوششان به جهان فرم باز است و سمر قصه ایست که در شب ذهن گفته می‌شود و این تیزگوشان تنها گوششان به این سمر باز است و نسبت به خرد کل کر هستند.

آن یکی در خواب نعره می‌زند

صد هزاران بحث و تلقین می‌کند

فردی که خوابیده است (که رمز حضور است) نعره‌های هوشیاری و خرد کل را می‌زند و افراد بیدار در من ذهنی اصلاً نمی‌شنوند چون گوش جسمی دارند. کسی که به ذهن خواب است بیدار واقعی است و کسی که در ذهن پرسه می‌زند خواب است.



این نشست پهلوی او بی خبر

خفته خود آنست و کر زان شور و شر

فرد بیدار به ذهن حواسش به بیرون است و خفته واقعی اوست و عارف خموش به ذهن خواب است و بیدار واقعی به زندگی است.

وان کسی کیش مرکب چوبین شکست

غرقه شد در آب، او خود ماهی است

کسی که قایق را هم بشکند با خدا یکی شده و وسعت بینهایت می شود و شادی بی سبب را تجربه می کند و این فضای بینهایت بسیار سنگین است و هیچ اتفاقی نمی تواند آنرا به سمت خود بکشد

نه خموش است و نه گویا، نادری ست

حال او را در عبارت نام نیست

نیست زین دو، هر دو هست آن، بُو الْعَجَب^(۴)

شرح این گفتن برون است از ادب

نه خاموش و نه گویاست ولی هردو را در بر دارد هم می تواند ذهن را خاموش کند و هم می تواند از طریق ذهن بیان کند

این مثال آمد رکیک^(۵) و بی ورود

لیک در محسوس از این بهتر نبود

این مثال ناساز و نا وارد بود اما در عالم محسوسات و برای بفرم درآوردن این موضوع جهت توضیح آن بهتر از این یافت نشد.

چون ابر بسی اشک در این خاک فشاندیم

وز ابر گذشتیم و بدان ماه رسیدیم

خود ما هم در این ابر من ذهنی سرمایه گذاری شده ایم و وجود خودمان را از ابر من ذهنی بوسیله لطیف شدن باید بیرون بکشیم. هر زمان که یک رنجشی را می بخشیم قطره ای از این ابر جدا شده و جهان اطراف را لطیف می کند. ما عموماً هوشیاری را در دردها و هم هویت شدگیهای فکری سرمایه گذاری کرده ایم. مقاومتی که در مقابل اتفاقات ایجاد کرده ایم مومنتوم دارد و همراه این مقاومت درد هست که بسیار محبوب من ذهنی است.

در این بارش قانون فراوانی است که یعنی روا دارید به خود و دیگران که خوشبخت و پولدار و موفق شوند و قانون جبران را رعایت کنید یعنی برای بدست آوردن چیزی زحمت بکشید و در مقابل لطف دیگران لطفی کنید.

ای طبل زنان، نوبت ما گشت، بکو بید

وی ترک، برون آ، که به خرگاه رسیدیم



به محض اینکه زندگی بخواد در انسان به حضور رسیده شروع به کار کند، شادی بی سبب در انسان پدید می آید و غمی که در زندگی ایجاد می شود از اصرار در ماندن در کویر ذهن است و خدا هرگز برای ما غم نخواست است. بارها مولانا از 9 ماه تا 9 سال ماندن در رحم ذهن را اشاره می کند که در این زمان هم جدایی را یاد گرفته و هم بصورت میوه رسیده و از آن پس می تواند در خدمت و دسترسی خدا باشد و اجازه دهد خدا به او زنده شود و از طریق او خلایق خدا در این جهان به انجام رساند و هوشیاری زائیده شده از ذهن، عمل بیدارگونه انجام دهد. یعنی در حالتی که انسان پذیرنده اتفاق این لحظه بدون مقاومت باشد، 9 ماه در رحم مادر خود و 9 ماه تا حداکثر 9 سال در رحم ذهن بوده و پس از آن هوشیاری از رحم ذهن زائیده شده و از خواب فکر بیدار شود. اما اکثر انسانها تا 40-50 سالگی و یا حتی پایان عمر خود در ذهن می مانند و دچار بحرانهایی می شوند و با اینکه همه چیز نظیر همسر، فرزند، خونه، ماشین، پول دارند اما مریض می شوند و احتیاج به انواع قرصها پیدا می کنند چون از اسب من ذهن پیاده نمی شوند و نمیدانند که ذاتشان شادی است.

طبل زنان، اشاره به ما انسانهاست که ذاتمان شادی بوده ولی بدلیل افتادن در تله ذهن یادمان رفته از جنس شادی بی سبب هستیم یعنی فردی بدون داشتن مقام، پول و غیره شاد است و افراد غم دار فکر می کنند طرف دیوانه است و در این دنیا زندگی نمی کند. حقیقت آن است که همگی ما باید در فضای یکتایی زندگی کنیم و تنها حضورمان در این جهان فرم است و در اصل همگی یکی هستیم.

ترک یعنی زیباروی که اشاره به خدا یا زندگی است و خرگاه یعنی چادر بزرگ که اشاره به فضای لایتنهای این لحظه است. در این مصرع می فرماید ما به این لحظه نزدیک شدیم و جلوی چادر هستیم ای خدا بیرون بیا و با ما یکی شو و اجازه بده که به تو زنده شویم. این عمل باید با طبل زنی و شادی همراه باشد چنانچه در بیت آخر می فرماید:

نزدیکتر آید که از دور رسیدیم

و احوال بپرسید که از راه رسیدیم

از بدو خلقت و زمانی که هوشیاری از خدا جدا شده راه طولانی آمده ایم و بایستی از یکدیگر احوالپرسی کنیم یعنی به همدیگر لطف کنیم و شادی دهیم.

یک چند چو یوسف به بن چاه نشستیم

زان سر رسن^(۱) آمد، به سر چاه رسیدیم

ما میتونستیم به چاه ذهن نیفتیم و یا فوراً (پس از 9 سال) از آن بیرون بیاییم اما اکثراً در این چاه افتاده ایم.

یوسف رمز زیبایی و خدائیت ماست و یعقوب سنبل خداست و برادران یوسف سنبل تمامی مردم با من ذهنی هستند که از روی حسد می خواهند یوسف را در چاه انداخته و با ذهن هم هویت کنند. از لحظه تولد کودک، تمامی افراد جامعه نظیر پدر، مادر، خواهر، برادر، دوست، معلم و غیره میخواهند او را با مفاهیم و باورهای ذهنی هم هویت کنند مثلاً می گویند این باور حقیقت است و به آن بچسب. قرار این بود که یوسف نصفه روزی به بازی رفته و برگردد اما برادرانش او را در چاه ذهن انداخته و مدتها طول کشید تا به خانه بازگردد. این داستان به ما می گوید که نباید حسود باشیم و نباید زندگی جاری در این لحظه را هم هویت کنیم با چیزهایی که بلد هستیم چون ما بلد نیستیم. اگر کسی با من ذهنی تصور



می کند کودکی که آتشفشان معناست، نمی داند بلکه او که مسن تر است می داند، غلط می اندیشد. زیرا کودک تازه از پیش خدا آمده و بیشتر از ما میداند. به کودک خود چنان باید احترام بگذارید که انگار رئیس جمهور آمریکا هم اکنون به منزل شما آمده و حتی صدها بار بیش از آن احترام بگذارید. اما متأسفانه اکثر ما با روش غلط می خواهیم باورهای خود را به کودکان بقبولانیم و او را در چاه ذهن اندازیم.

در مصرع دوم می فرماید طناب نوری جلوی روی ماست و به محض آنکه چشم هوشیاری از جسم برداشته شود به نور می افتد و میتواند طناب را ببیند. تسلیم ما طناب را به ما نشان می دهد و ما از این تسلیم دست بر نمی داریم تا این تسلیم و هوشیاری بوجود آمده به ما شناسائی دهد. هرچه بیشتر رنجشها، کینه ها و دردهای خود را بیاندازید، سبکتر شده و به بالا می آید و نیرویی که برای بالا آمدن مصرف می کنیم نیروی صبر و درد هوشیارانه است. ذهن می خواهد ما را پایین کشد و شما با شناسائی آن چیز که می تواند از جنس درد یا هم هویت شدگی باشد آنرا می اندازید مثال جالب مولانا در مورد آب مخلوط شده با گل همین مفهوم را می رساند یعنی آب میخورد خود را به دریا رساند اما گل میخورد آب را بسمت خود کشاند.

زندگی می خواهد خود را از چاه بیرون کشد ولی جهان فرم و مردم من ذهنی دار در جامعه چون برادران یوسف میخواهند ما را به ته چاه کشانند، بزرگترین اشتباهات را جمع مردم می کند و دنبال جمع نیروید و فرداً بروی خود کار کنید. به محض آنکه تسلیم می شوید از جنس هوشیاری شده و ذات هوشیاری شادی و آرامش است که بینشی به شما می دهد که ناجوری خود را می بینید اما من ذهنی این عیوب را نمی بیند. من ذهنی وقتی ما رسن را گرفتیم و به واسط چاه رسیدیم می خواهد اعتبار این امر و بهتر شدن روابط ما و جهان اطراف ما را به نام خود بزند و ما را مجدداً به قعر چاه کشاند اما ما باید صبر کنیم و حالت تسلیم خود را همچنان نگهداریم تا بر ثقل و سنگینی من ذهنی خود و دیگران غلبه کنیم و به سر چاه برسیم. لطف خدا اینجاست که حتی کسی که ته چاه است آسمان را می بیند و می داند که فقط چاه نیست و می تواند به آن آسمان و فضای بینهایت دست یابد.

ما چند صنم^(۲) پیش محمد بشکستیم

تا در صنم دلبر دلخواه رسیدیم

حضرت رسول بتهای چوبی و سنگی کعبه را شکست اما پس از آن بتهای به ذهن آمدند و اکثراً بتهای ذهنی را می پرستیم. ما باید بتهای ذهنی خود را شناسائی کرده و بشکنیم. اگر چند عدد از این بتهای ذهنی را بشکنیم به اندازه کافی هوشیاری ایجاد می شود یعنی کافیسیت بگوئید پولم، مقام و هیچ چیزی که با چشم می بینم را دیگر نمی پرستم یعنی حرص آنها را ندارم. پس از اینکه چند عدد از این بتهای در مقابل خدا بشکنید و شادی و آرامش بی سبب و بینهایت را تجربه کنید، باقی آن بتهای بسرعت و اتوماتیک توسط زندگی شکسته می شوند. تشخیص بتهای جسمی یا فیزیکی مثل پول ساده است اما بتهای باوری مودی ترند و از آن مودی تر بتهای درد هستند خیلی از دردها در ما هستند اما ما آنها را نمی بینیم، هر موقع که بالا آمدند آنها را ببین و بگیر و بگو می خواهم تو را بیاندازم. مثلاً درد ناشی از حسادت: به منزل فردی ثروتمند می روید و فکری در ذهن شما می آید که واقعا این آدم استحقاق اینهمه پول را ندارد و معلوم نیست از کجا دزدیده و چگونه که ما نداریم. اگر این افکار در تو پدیدار شد، همان درد ناشی از حسادت مودی است و همانجا



یقه اش را بگیر و ببیندازش و زیر پایت لهش کن و برگرد که نوعی توبه است و با رواداشت و مهر و روی باز به همه محبت کنی و به آن فرد تبریک گوئی. ممکنه فردا کسی را ببینی که دانش بالائی دارد و به او حسودی کنی مجددا یقه اش را بگیر و ببیندازیش.

هر موقع که حالتان خراب می شود بدانید که یک صنم یا بت آمده و باید آنرا بشکنید و بگوئید بت پرست نیستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۵۶

گفت حق: گر فاسقی^(۸) و اهل صنم

چون مرا خوانی، اجابتها کنم

برخی از ما آنقدر بت پرست شدیم که اگر وضع خود را ببینیم ممکنه وحشت کنیم و از خود ناامید شویم اما نترسید چون همه بنهای درد و هم هویت شدگی و ... را یکجا می توان انداخت. پس خدا می فرماید در صورتیکه فاسق و بت پرست هستی یعنی دل مادی و من ذهنی داری، اگر این لحظه از جنس من شوی تو را می پذیرم و گذشته ات را می بخشم. البته ما باید صبر داشته و درد هوشیارانه را تحمل کنیم یعنی قانون مزرعه را رعایت کنیم مثلا فردی 50 سال در من ذهنی بادام پوک کاشته است بجای ساختن ساختارهای شادی بخش منابع درد کاشته ایم حال این فرد باید مدتی صبر کرده و درد هوشیارانه را تحمل کند. در قصه "زاهد افراطگر در خواب و خوراک" داشتیم که عذر را با غرامت بایستی همراه کرد یعنی مرکز فاسد داشته و اهل بت پرستی بوده، پس از بیداری به زندگی مدتی طول می کشد (با توجه به عمق چاهی که برای خود در ذهن حفر کرده ایم) تا به دردمان کاملا رفع شود.

تو دعا را سخت گیر و می شُخول^(۹)

عاقبت برهاندت از دست غول

سخت دعا و ناله کن و بانگ بزن و نهایتا این عمل تو را از شر غول من ذهنی نجات می دهد این دعایی است که می خواهید مجددا از جنس خدا شوید و حاضرید قانون جبران را رعایت کنید که گاهی با عذرخواهی، پرهیز، غرامت دادن، درد هوشیارانه کشیدن همراه است. پس این دعا با تسلیم دم به دم شما همراه است یعنی هوشیاری شما حقیقتا می خواهد از من ذهنی خلاص شود.

اقبال لاهوری، پیام مشرق، میلاد آدم

نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد

حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد

حالتی که هوشیاری پس از طی نمودن راهی طولانی از جماد، نبات، حیوان و ذهن در انسان مجددا به خود و خدائیت خود زنده می شود را عشق می نامند و این عشق پس از زنده شدن فریاد زد که موجودی پیدا شده که فهمید عشق چیست و عشق شروع به تشعشع نمود یعنی وقتی انسان به خدائیت خود بیدار شد، خرد، عشق، زیبایی و برکت از آن فضای لایتناهی شروع به تشعشع در این جهان کرد.



ضمنا زیبایی هم لرزید چون تابحال کسی نبود که درکش کند زیرا اصل زیبایی به خدا می رسد و تنها خدا یا هوشیاری می تواند درکی از زیبایی داشته باشد لذا در این جهان فرم تنها انسان به حضور رسیده که از جنس خداست می تواند زیبایی را بشناسد.

فطرت آشفته که از خاک جهان مجبور
خود گری خود شکنی خود نگری پیدا شد

فطرت هم آشفته شد چون هوشیاری جهان جسم یا غربت جسم را ترک کرد. فطرت جماد، نبات، حیوان و انسان در من ذهنی از جنس جسم است و بصورت دیگری به زندگی وصل هستند اما انسان به حضور رسیده از غربت جسم رهیده و هوشیاری جسمی را به صفر رسانده و هوشیارانه زنده به خداست. حال آنکه فطرت در جهان فرم بصورت اجبار برای چیزها عمل می کند مثلا آهن مجبور است آهن باشد و طلا مجبور است طلا باشد. حال حیرت فطرت را بیان می کند که از خاک این جهان مجبور، موجودی پدید آمده که دیگر مجبور نیست و میتواند خود را بسازد، من ذهنی یا خود را بشکند و ناظر خود باشد. اصل و ذات ما خداست و شکستی و آسیب پذیر نبوده و بینهایت و ابدیست. اما انسانها در زمان افتادن در چاه ذهن، من ذهنی ساختند که حاضر به شکستن آن نیستند، به هر حال تمامی انسانها در زمان مرگ جسم و من ذهنی شان از بین می رود پس چه بهتر که من ذهنی را قبل از مرگ صفر کنیم. فطرت و ذات انسان من ذهنی نیست.

خبری رفت ز گردون به شبستان ازل
حذر ای پردگیان پرده دری پیدا شد

خبری از گردون به خانه اسرار ازل رفت که موجودی پدید آمده که تمامی سرها را کشف می کند این موجود همان انسان زنده شده به حضور است.

آرزو بیخبر از خویش به آغوش حیات
چشم وا کرد و جهان دگری پیدا شد

یک آرزو در خلقت وجود داشته که هوشیاری برود و از راه و چاههای مختلف عبور کند و بالاخره از چاه ذهن بیرون بیاید و خود را بشناسد و در آغوش خدا به خود زنده شود پس چون در آغوش خدا در حال پرورش هستیم باید با خیال راحت تسلیم شویم و اجازه دهیم زندگی ما را هدایت کند و نگرانی، اضطراب، ترس، رنجش، انتظار از دیگران، خشم که همگی متعلق به من ذهنی هستند و از جهان بیرون می آیند، معنایی ندارد.

جهان دگر هم اشاره به جهان تولید شده توسط فرد به حضور رسیده است و هر انسانی یک جهان است که بینهایت فضا دار و جاودانه است. پس وقتی انسان از چاه ذهن رها شده و هویتش را از دردها، هم هویت شدگی ها و جهان فرم پس می گیرد، جهان دیگری در درون فرد و در این لحظه پدید می آید که وسعت بینهایت داشته و ابدیست.

زندگی گفت که در خاک تپیدم همه عمر
تا ازین گنبد دیرینه دری پیدا شد



زندگی که در جسم به تله افتاده بود گفت عمری در جسم تپیدم و ارتعاش و صبر کردم تا اینکه از این جهان گردون دری بسمت خدا باز شد. اشاره شد که کسی با اسب من ذهنی به حضور شاه نمی رسد اما به محض آنکه شما تسلیم شده و اتفاق این لحظه را بپذیرید، چاه روشن شده و شما طناب نجات را جلوی خود می بینید و این در بسوی خدا بر شما نمایان می شود.

نزدیکتر آید که از دور رسیدیم

و احوال بیرسید که از راه رسیدیم

ای انسانها نزدیکتر بیایید زیرا میلیونها سال است در راه می آئیم هرچه ما از زمان مجازی گذشته و آینده به این لحظه بیاییم و انرژیمان را از فرمهای توهمی گذشته و آینده بیرون بکشیم به یکدیگر نزدیکتر می شویم. هرکسی مسئول نظارت بر من ذهنی خود است که از این لحظه فراری است و مرتبا می خواهد توجه ما را به گذشته و آینده ببرد اما وقتی ما توجه دزدیده شده را از اتفاقات و جهان فرم بازپس گیریم به خدا زنده شده و از جنس او می شویم و وقتی همگی از جنس او شویم، به همدیگر نزدیک می شویم. ما وظیفه داریم که بهم نزدیک شده و احوالپرسی کنیم زیرا بعنوان هوشیاری، راهی طولانی از جماد، نبات، حیوان و انسان در تله ذهن را پیموده ایم. طرح زیبای زندگی آن بوده که پس از مدتی کوتاه (حدود 9 سال) از شکم ذهن بیرون آمده به خدائیت زنده شویم و بهشت برای خود و جهان اطرافمان بسازیم و خداوند از طریق ما عشق، برکت، خلاقیت و شادی را به جهان بفرستد. در صورتیکه خود را در اختیار زندگی قرار دهیم، تمامی ما آتشفشان معنا هستیم و انسانهای خلاق هستیم که میتوانیم برکت را در این جهان پخش کنیم. نزدیکتر شدن به معنی از جنس زندگی شدن است و هرچه ما از جنس زندگی شویم بیشتر بهم نزدیک شده و برعکس هرچه در من ذهنی فرو رویم از یکدیگر دور می شویم.

احوال پرسی زمانی صورت می گیرد که از جنس این لحظه و هوشیاری شویم یعنی مثلا اگر کمک مادی می کنیم نگاه مهرآمیزی هم به فرد بیاندازیم. اما افراد دارای من ذهنی نه تنها احوالپرس هم نیستند بلکه برای همدیگر مساله درست می کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۲

مثل زدن در رمیدن کره اسب از آب خوردن به سبب شُخولیدن^(۱) سایشان^(۱۰)

سنایی، قصیده شماره ۴۶

در مذمت^(۱۱) دشمنان و جاهلان

آن کره‌ای به مادر خود گفت چونکه ما

آبی همی خوریم، صفیری^(۱۲) همی زنند

مادر به کره گفت: برو بیهده مگوی

تو کار خویش کن که همه ریش می‌کنند^(۱۳)



کره اسبی به مادرش گفت موقع آب خوردن نگهبانان سوت می زنند و مادرش پاسخ داد بیهوده حرف نزن و آبت را بخو که آنها کار بیهوده پرزحمت می کنند. مثل همان مثال مولانا در مورد فردی که میخواست تنها ریشهای سفیدش را بگند تا زن جوانی بگیرد که انسان در ذهن مرتب به این بازی مشغول است و خوبی ها را از خود دانسته و بدیها را به دیگران نسبت می دهد و مرتبا خوب و بد میکند و استاد سلمانی (سنبل خدا) تمامی ریشهایش را زد و گفت خودت جدایشان کن که من کارهای مهمتری دارم. کار مهمتر خدا و هدف اصلی زنده شدن ما به او و جاری کردن برکات و شادی الهی در این جهان است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۱

نه بگیرم گفت و پند آن حکیم
در نگردانم به هر طعنی^(۱۴) سقیم^(۱۵)

افرادی به مولانا گفته اند که عده ای به مثنوی ایراد دارند و بهتر است که نوشتن آن را متوقف کنی و در پاسخ آنها مولانا با اشاره به داستان "کره اسب" از سنائی (آن حکیم) از پذیرفتن درخواست آنها سرباز می زند. یعنی در اثر سرزنشهای بیمارگونه مردم، دست از خلق مثنوی برنخواهم داشت و گفت و پند حکیم سنائی را گوش میدهم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۲

آنکه فرموده ست او اندر خطاب
کره و مادر همی خوردند آب
می شُخولیدند هر دم آن نفر
بهر اسبان که هلا، هین، آب خور

حکیم سنائی می فرماید که اسب بانان مرتبا سوت و بانگ می زدند که ای اسبان آگاه باشید و همین الان آب بخورید. مادر اسب در اینجا سنبل عارف است و آب هم آب حیات است که از زندگی می آید. اگر نگهبانان سوت نزنند کره است بطور طبیعی و بدلیل تشنگی جذب آب می شود و سوت و بانگ زدن لزومی ندارد پس ما هم نیاز نیست به بچه هایمان فرمان دهیم که از آب حیات بنوشند. پس این اسب بانان، مربیان من ذهنی هستند که فکر می کنند اگر سوت نزنند مردم تمرینات معنوی نخواهند داشت در صورتیکه ذات انسان تشنه آب حیات است و ناخودآگاه جذب اصل خویش میشود. منظور از نفر در مصرع اول، گروه می باشد و این گروه هر لحظه فریاد میزنند که آب بخورید. در نسخه ای دیگر از این بیت آمده "زین آب خور" یعنی فرد دارای من ذهنی می خواهد باورهای غلط خود را و آب ته چاه یا دوغ گندیده خود را به فرد دیگر بخوراند.

آن شخولیدن به کره می رسید
سر همی بر داشت و از خور می رمید



کره اسب از این سوت و بانگ می رمید و از آب خوردن متوقف میشد و سوت زدن توجه او را به عالم دیگری میدزدید. ما بطور طبیعی نیاز به خوردن از آب حیات معنوی داریم ولی برخی انسانها با سوت زدن میخواهند توجه ما را دزدیده و ما را از آب خوردن متوقف کنند.

مادرش پرسید کای کره چرا

می رمی هر ساعتی زین استقا^(۱۶)؟

گفت کره: می شخولند این گروه

ز اتفاق بانگشان دارم شکوه^(۱۷)

شکوه دو معنی عظمت و ترس دارد و در اینجا به معنی ترس است.

مادر کره پرسید چرا از آب خوردن باز می ایستی و کره جواب داد سوت زدن آنها مرا می ترساند. این سوت مثل صدای برادران یوسف از مرکز حسادت بر می خیزد.

پس دلم می لرزد از جا می رود

ز اتفاق نعره خوفم می رسد

دل من خداگونه بود و میخواستم آب حیات بنوشم و هوشیاری من بسوی خدا کشیده می شد اما ناگهان که سوت میزنند، دل بی فرم من از جنس جسم می شود.

گفت مادر: تا جهان بوده ست از این

کار افزایان، بدند اندر زمین

مادرش گفت تا جهان بوده از این کار افزایان در زمین بوده اند و نگران آنها نباش و کار خودت را بکن کار افزا یعنی کسی که هر کاری را بیخود و بی جهت زیاد می کند مثلا کینه ای با یک تلفن 5 دقیقه ای حل می شود اما با گوش کردن به توصیه های چنین افرادی ممکن است تا 5 سال برطرف نشود. این افراد حتی کار رسیدن به خدا را هم که در ذات ماست دشوار و طولانی می کنند. حال از خود بپرسید که آیا کار افزا هستید؟ کار افزایی یعنی کار بیهوده اضافه کردن و بادام پوک کاشتن در حالیکه کاری که با هدایت خرد کل و در حالت حضور انجام گیرد حداقل وقت را می گیرد.

هین تو کار خویش کن ای ارجمند

زود، کایشان ریش خود بر می کنند

ای عزیز، تو کار خودت را بکن و تمرکزت بروی خودت باشد و به سوت زنان و منهای ذهنی توجه نکن و از آب حیات بنوش.

"مدت کوتاه یا زود" خیلی مهم است، ما باید آموزشی ببینیم که در مدت کوتاهی ما را به هوشیاری حضور برساند اگر دیدید طول می کشد احتمالا آن روش در شما کار نمی کند. این آموزش مولانا میتواند ما را در مدت کوتاهی به حضور زنده کند اگر هر روز به برنامه ها گوش کنید و چندین بار تکرار کنید و قوانین را رعایت کنید (مثل قانون جبران- قانون مزرعه- قانون تعهد و هماهنگی- قانون شکر - قانون رضایت و پذیرش اتفاق این لحظه) و درک کنیم که ما از جنس خدا هستیم و من ذهنی کاذب است.



پس مادر به کره اسب می گوید زود کار خود را بکن و از آب حیات بنوش که سوت زنان من ذهنی کار بیهوده انجام می دهند. پس ما هم به سوت زنان نباید توجه کنیم حتی معرفی این برنامه به افراد مدعی میتواند برای شما سوت زن ایجاد کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۶۵

دید احمد را ابوجهل و بگفت
زشت نقشی کز بنی هاشم شگفت

این قصه در مورد "کار افزایی" است.

ابوجهل روی حضرت محمد(ص) را دید و گفت عجب زشت نقشی از بنی هاشم بیرون آمده است.

گفت احمد مر و را که: راستی

راست گفתי، گرچه کار افزاستی^(۱۸)

پیامبر فرمود: راست گفתי گرچه که از مرکز کار افزائی سخنت برآمد یعنی گرچه آدمی هستی که در دردی و از آن مرکز درد سخن می گویی.

کار افزایی مفهومی است که بایستی کاملا متوجه آن باشیم و مخصوصا در خود نظاره کنیم که آیا ما کارها را در حداقل وقت انجام می دهیم یا بدلیل من ذهنیمان کار افزا هستیم، مثلا شما به اداره ای مراجعه کرده و کارتان 5 دقیقه وقت می برد اما گاهی فرد مسئول در آن اداره کار شما را 5 روز طول می دهد گاهی 5 ماه و گاهی 5 سال!! زیرا آن فرد مسئول کار افزاست و خوشش می آید که شما را بدواند و درد ایجاد کند و از یک مرکز خدایی، بینهایت و فروانی عمل نمی کند و از مرکز محدودیت، خساست، گرفتاری و درد عمل می کند.

دید صدیقش بگفت: ای آفتاب

نئی ز شرقی، نئی ز غربی، خوش بتاب

ابوبکر (صدیق) هم پیامبر را دید و گفت ای آفتاب نه از شرق و نه از غرب هستی، زیبا بتاب. نه از تولد و نه از مرگ و نه از ذهن می گویی، پس از حضور صحبت می کنی.

گفت احمد: راست گفתי ای عزیز

ای رهیده تو ز دنیای نه چیز^(۱۹)

باز هم پیامبر فرمود که راست گفתי ای کسی که از جهان فرم رهیده ای.

حاضران گفتند: ای شه، هر دو را

راست گو گفתי دو ضدگو را چرا؟

حاضران به پیامبر گفتند چرا به هر دو فرد (ابوجهل و ابوبکر) که دو گفتار کاملا متضاد داشتند راست گو گفتی؟

گفت: من آیینهام مَصْفُول^(۲۰) دست

ترک و هندو در من آن بیند که هست

پیامبر فرمود من آیینه ای صیقلی هستم که هرکس در من نقش خود را می بیند.



پس حضور آینه ایست که هر چه شما بیشتر به حضور برسید این آینه صیقلی تر شده و بتدریج مردم مرکز خودشان را در شما خواهند دید. یعنی اگر زیارویند و از جنس حضور، همان را در شما خواهند دید و اگر از جنس من ذهنی و زشت هستند، همان زشتی را در شما می بینند. (این امر به ما کمک کند که افراد دارای من ذهنی از اطراف ما دور شوند و افراد به حضور رسیده بدور ما جمع شوند). این مساله به شما کمک می کند که از کارافزایی جلوگیری کنید و هرکسی شما را ملامت می کند درحالی که در راه معنوی قدم برمیدارید، دیگر توجهی نمی کنید و به نوشیدن آب حیات ادامه داده و به سوت منهای ذهنی توجهی نمی کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۰۰

وقت تنگ و می رود آب فراخ

پیش از آن کز هجر گردی شاخ شاخ

برمیگردیم به ادامه داستان کره اسب و مادرش. گفتیم، مادر کره اسب نشان عارف پخته و با تجربه است و کره اسب تازه کار است و می خواهد با نوشیدن آب حیات به پختگی رسد اما منهای ذهنی با سوت زدن کارافزایی کرده و حواس او را می دزدند تا نوشیدنی که ممکنه 10 دقیقه طول بکشد تا روزها و ماهها بطول انجامد و کره اسب نتواند به آسانی عطش خود را برطرف کند.

وقت کم است چون ما معمولا بیشتر از 80-90 سال وقت نداریم و رودخانه عظیم آب زندگی می خواهد از شما عبور کند و ما گاهی با مقاومت از عبور آن جلوگیری می کنیم یا اینکه سوت زنان اجازه نمی دهند شما این رود را ببیند و حواستان را مدام پرت می کنند.

برای تربیت کودکان، راهکار جالبی ارائه می کند که آنها را به نوشیدن از آب حیات و رفتن به فضای یکتایی تشویق کنید، و مراقب باشیم کودکان هوشیاری را در رنجشها، باورها، و هم هویت شدگی ها (چسبیدن به چیزها و زندگی خواستن از آنها) سرمایه گذاری نکنند و از آنکه شاخه شاخه شوند و مثل ستاره پروین (در برنامه قبل) هوشیاری را در فرمهای مختلف سرمایه گذاری نکنند.

شهره کاریزی^(۲۱) ست پُر آب حیات

آب کش تا بردم از تو نبات

چشمه ای بسیار مشهور پر از آب حیات است و تو آب را از آن بنوش و به سوتها توجه نکن تا برکات و خردکل از طریق تو به این دنیا جاری شود.

آب خضر^(۲۲) از جوی نطق اولیا

می خوریم ای تشنه غافل، بیا

خضر سنبل ماست وقتی کاملا به حضور زنده می شویم و جاودانه و بینهایت می شویم.

اولیا هم اشاره به افراد به حضور رسیده است. آب خضر اشاره به آب حیات است که در این لحظه در درون تمامی ما وجود دارد و کفایت مقاومت در برابر این لحظه را کاهش دهیم تا در درون ما جاری شود.



آب حیات را در این لحظه از جوی گفتار اولیا می نوشیم. ای غافلای که سوت‌های منهای ذهنی تو را از آب خوردن باز داشته، بیدار شو.

مسئولیت کیفیت هوشیاری ما در این لحظه و عدم پخش آن در سوت زنها و جهان فرم به عهده خود ماست و هر موقع ملامت کردن خود و دیگران را ترک کردیم، یعنی مسئولیت پذیر شده ایم.

گر نبینی آب کورانه به فن

سوی جو آور سبو در جوی زن

اگر دلت با جهان فرم گره خورده و هوشیاریت در فرمها پخش شده از جنس جسم شده ای و آب را نمی بینی، اما ناامید نشو و تکنیک نابینایان را بکارگیر که هر لحظه احتیاط می کنند (حزم دارند) و عصا را به زمین می زنند که وضعیتشان قدم به قدم مشخص شود. یعنی لحظه به لحظه از خود بپرس که آیا کاری که در این لحظه انجام میدهم بخاطر سوت است یا از روی تسلیم؟ از جهان بیرون می آید یا از اعماق وجودت؟ معیار هم اینست که هر وقت هیجان منفی دارید و واکنش نشان می دهید یعنی عملتان از جهان بیرون و من ذهنی ناشی شده و هرگاه لطافت و خردی در شما جاریست، کارافزا نیستید و عملتان از روی واکنش نیست (یعنی از جنس خشم، حسادت، تنگ نظری نیست) معلوم می شود که از اعماق وجودتان و هوشیاری حضور برخوردار هستید.

با همین روش، در این لحظه اعمال خود را نظارت کن و عصا زنان و با احتیاط بسوی رود حیات بخش بیا و کوزه ات را از آب حیات پرکن. پس با این روش با اینکه آب را نمی بینی ولی می توانی به آن دستیابی.

چون شنیدی کاندیرین جو آب هست

کور را تقلید باید کار بست

کسی که هنوز در من ذهنی است و نسبت به حضور نابیناست، باید از افراد به حضور رسیده تقلید کند و این تقلید برایش خوب است در مقابل این، تقلید خشک است که تقلید من ذهنی از من ذهنی دیگر نیست که گمراه کننده و اشتباه است.

ما ممکنه هنوز به حضور نرسیده باشیم ولی همینکه پرهیز می کنیم از حسادت، قضاوت، دروغ گویی، کینه، خشم و ... و از راهنمایی های عارفان به حضور رسیده ای چون مولانا استفاده می کنیم یعنی کوزه خود را در آب حیات فرو برده ایم و به مرور با بهره گیری از این آب چشمان به فضای یکتایی باز می شود.

جو فرو بر مشک آب اندیش را

تا گران بینی تو مشک خویش را

مشک آب اندیش قسمت اصلی ماست که آب اندیش یا خرد اندیش یا هوشیاری اندیش است یعنی همه اندیشه اش خداگونه است ولی من ذهنی درد اندیش یا غصه اندیش یا صورت اندیش یا عدد اندیش است. می توانید هر فکر خود را با توجه به خرد اندیش یا درد اندیش بودن آن شناسائی کنید که از پایگاه خردکل برخوردار است یا من ذهنی. اگر خشم، عدد، مقاومت، جدایی، تنگ نظری، ترس، نگرانی، و پشیمانی در آن است از من ذهنی می آید. اگر آرامش، عدم مقاومت، شادی بی سبب در آن بود مشخص است که از حضور می آید.

پس می فرماید مشک خود را از آب حیات پرکن تا حضور عمیق شود.



در ادامه چند مثال از اندیشه من ذهنی آورده شده است تا مفهوم بازتر شود و اگر آب را نشناختیم، متوجه می شویم که کدام تفکرات از من ذهنی برمی خیزد.

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۴۳۹

هر درویشی که در شکست خویش است

تا ظن نبری که او خیال اندیش است

اگر درویشی دیدی که مشغول شکستن من ذهنی خود است، گمان نبر که خیال اندیش است. پس خیال اندیش من ذهنی است آب اندیش، خرد اندیش، زیبایی اندیش حضور ماست. که در این قسمت هم از اقبال لاهوری داشتیم:

فطرت آشفته که از خاک جهان مجبور

خود گری خود شکنی خود نگری پیدا شد

آنجا که سر ابرده آنخوش کیش است

از کون و مکان و کل عالم پیش است

آنجایی که پرده سرای (خانه ای که برای پادشاهان در سفر از خیمه برپا میکنند) خداست یعنی فضای یکتایی که درویش یا در این فضا حضور دارد و یا بسوی این فضا در حرکت است، از کل جهان و مکان و زمان بالاتر است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۱۲

مرغ مرگ اندیش را غم می دهی

بلبلان را مست و گویا می کنی

مرغ مرگ اندیش، من ذهنی است. ببینید این سوت زنها شما را مرگ اندیش می کنند. مرغ مرگ اندیش در مورد نقص، غصه و مرگ دیگران فکر می کند اما زندگی می خواهد ما را زندگی اندیش کند و ما را بسمت فضای یکتایی و زندگی جاودانه ببرد. زندگی می خواهد ما را به بی مرگی برساند و اصل ما که بینهایت و ابدی است را به ما بشناساند.

اما اگر هر لحظه چنان می اندیشیم که بیدارگونه نیست و بوسیله سوت زنها من ذهنی تحریک می شود، نشان آن است که بسوی مرگ اندیشی و مردگی می رویم. یعنی اگر شما کاری می کنید که من ذهنی را بزرگ کنید هر اندیشیتان مرگ اندیش است و به شما غم خواهد داد. اما خداوند، بلبلان را که به فضای یکتایی رفته اند را مست گویا می کند. پس هرکس بخواهد من ذهنی خود را زنده نگهدارد، مرگ اندیش و هرکس بخواهد من ذهنی خود را بشکند، زندگی اندیش است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۵

زخم ناخن بر چنان رخ کافر بیست

که رخ مه در فراق او گریست



اگر شما هوشیاری خود را با چیزهای بیرونی آمیخته می کنید و هم هویت با آنها می شوید درست مانند آن است که بر زیباترین چهره (این چهره همان خداست که ما میتوانیم در این لحظه به او زنده شویم) که در درون شماست زخم ناخن می اندازید که همان چهره ایست که کل زیباییهای این عالم در فراق او می گریند و منتظرند که شما به حضور برسید و همگی آنها از این زیبایی و برکت عظیم بهره ببرند.

یا نمی بینی تو روی خویش را

ترک کن خوی لجاج اندیش را

یا اگر این رخ فوق العاده زیبا را در خود نمی بینی حداقل خوی لجاجت اندیش من ذهنی را ترک کن تا مثل راهکار مولانا با پرهیز و احتیاط چون فرد نابینا خود را به آب حیات برسانی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۸

ای خیال اندیش دوری سخت دور

سر او از طبع کارافزا مپرس

ای کسی که در خواب ذهن فرو رفته ای و هر لحظه به خیالی می اندیشی، خیلی از خدا دور هستی، سر خدا را از من ذهنی کارافزا مپرس.

خرد زندگی با کمترین زحمت و در کمترین زمان و بیشترین برکت کارها را انجام می دهد اما من ذهنی کاملاً برعکس کارهای کوچک را نیز بسیار طول می دهد مثلاً صلحی که 1 ساعت طول میکشد را ممکنه 2000 سال طول دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۰۶

چون گران دیدی شوی تو مُسَدِّل^(۲۳)

رست از تقلید خشک آنگاه دل

وقتی که مشک آب اندیشت از آب حیات پر و سنگین شد، از تقلید خشک (تقلید من ذهنی از من ذهنی دیگر یا سوتی که من ذهنی می زند را دل خود کنیم و گاهها خودمان هم سوت زن شویم) رها می شوی و برهان جو می شوی. زمانی می فهمیم که مشکمان سنگین شده که دیگر به اتفاقات اطرافمان واکنش نشان ندهیم و مثل یک دریای عمیق که تمامی امواج ذره ای نمیتوانند تکانش دهند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۲

چشم داری تو به چشم خود نگر

منگر از چشم سفیهی^(۲۴) بی خبر

سفیه بی خبر همان سوت زن است. همه انسانها چشم حضور دارند و با آن باید ببینند.

گوش داری تو به گوش خود شنو

گوش گولان را چرا باشی گرو؟



بی ز تقلیدی نظر را پیشه کن
هم برای عقل خود اندیشه کن

گولان یعنی احمقان، سفیهان.

پس از آنکه حضوری در ما ایجاد شد دیگر تقلید جایز نیست (تا قبل از بیدار شدن به هوشیاری، تقلید از فرد به حضور رسیده جهت رسیدن به رودخانه آب حیات و فروربردن مشک خود در این رود جایز بود اما پس از به حضور رسیدن چون تمامی حسها به اسرار باز می شود دیگر تقلید قدغن است.) "نظر" توجه زنده و ابزار خلاقیت ماست که از فضای یکتایی می آید و وقتی روی یک چیزی تمرکز می کنیم بوسیله نظر، آنرا خلق می کنیم. تمرکز را بروی خودت و آنچه می خواهی خلق کنی بیانداز و از سوت زنها تقلید نکن و اجازه نده که حواست را پرت کنند.

پس فکرهای خودت را با استفاده از خرد کل و نظر بوجود بیاورد و تقلید نکن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۰۷

گر نبیند کور آب جو عیان
لیک داند چون سبو ببند گران
اگر کور آب رود را نمی ببند ولی متوجه سنگین شدن کوزه اش که میشود.
که ز جو اندر سبو آبی برفت
کین سبک بود و گران شد ز آب و زفت

بعنوان مثال از این رود حیات مولانا، مشخص است که آبی در کوزه ما رفته و سنگینتر شده زیرا اتفاقاتی که سال قبل ما را به واکنش و امیداشت اکنون در ما اثری ندارند و نمی توانند ما را تکان دهند.

زانکه هر بادی مرا در می ربود

باد می نربایدم ثقلم فرود

زیرا قبلا هر مساله کوچکی که به من ذهنی من بر می خورد، مثل پرکاه مرا از جا می کند و واکنش نشان می دادم، عصبانی میشدم، یادم نمی رفت، و می رنجیدم اما الان دیگر بادی مرا از جانمیکند چون سنگینتر شدم و عمق هوشیاری در من زیاد شده است.

مر سفیهان را رباید هر هوا

زانکه نبودشان گرانی قُوا

سفیهان یا منهای ذهنی بوسیله هر هوا (هوا یعنی نیاز روانشناختی یا هر چیزی که از جهان بیرون ما را می کشد و روی من ذهنی ما تاثیر می گذارد نظیر پول، مقام، سکس و غیره) ر بوده می شوند زیرا سنگینی معنوی ندارند و عمق حضورشان تقریبا صفر است. ما با گوش کردن به ابیات مولانا و یا سخنان افراد به حضور رسیده گرانی معنوی پیدا میکنیم.



کشتی بی‌لنگر آمد مرد شر

که ز باد کژ نیابد او حذر

انسانی که دلش من ذهنی است مثل کشتی بی‌لنگر است که از باد مخالف رهایی ندارد.

باد مخالف انرژی بدی است که از بیرون می‌آید و بدلیل مقاومت ما به اتفاق این لحظه است و باد موافق در زمان تسلیم از زندگی و از درون ما می‌وزد و همه چیز را سامان می‌دهد.

لنگر عقل ست عاقل را امان

لنگری در یوزه کن^(۲۵) از عاقلان

عاقل: خردمند- در اینجا به معنی مثبت است خرد، قوه تشخیص، آرامش، شادی و شعور خردمند از فضای یکتایی می‌آید و خرد او چون به خرد کل وصل است مثل لنگر کشتی او را از واکنش به حوادث نگه می‌دارد و او را همیشه در فضای امنیت قرار می‌دهد. لنگر ما، همان عمق زیادمان در این لحظه است و به اندازه عمقمان خرد و حس امنیت داریم و مردم هر کاری می‌کنند نمی‌توانند ما را به واکنش وادار کنند. اما اگر من ذهنی داشته باشیم پس حضورمان در گذشته و آینده (زمان روانشناختی) سرمایه‌گذاری شده و عمقی نداشته و بی‌لنگریم.

حال می‌فرماید که از خردمندان و افراد به حضور رسیده لنگری بخواه (گدایی کن).

او مددهای خرد چون در ربود

از خزینه در آن دریای جود

برای آن که عارف، مدد های خرد را از خزانه در آن دریای بخشش الهی گرفته است پس ما از بیرون چیزی نمیتوانیم بگیریم مگر از آموزه های یک فرد به حضور رسیده استفاده کنیم در بیرون هم سوت زنها یا منهای ذهنی زیاد هستند و هر لحظه سوت می‌زنند که توجه شما را بدزدند که از آب حیات نتوانید بنوشید.

زین چنین امداد دل پر فن شود

بجهد از دل چشم هم روشن شود

از چنین کمک هایی دل ما روشن، دانا، راه شناس و پرتکنیک می‌شود و این روشنی دل، چشممان را هم روشن میکند و پس از آن درست می‌بینیم چشممان به حقایق و اسرار باز می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۴

چون غرض آمد هنر پوشیده شد

صد حجاب از دل به سوی دیده شد

وقتی غرض یا مقصود مادی دارید نمی‌توانید خوبیها خود و مردم را ببینیم و صدها حجاب که بروی حضور را پوشانده، جلوی چشم فرد را هم می‌گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۱۵



زانکه نور از دل بر این دیده نشست

تا چو دل شد، دیده تو عاطل^(۲۶) است

نور دل است که چشم را روشن می کند اما اگر دلت را سوت زنها ببرند (مثل داستان کره اسب) دیده ات دیگر بی اثر می شود پس حسها و قضاوتها بی اثر می شوند و حقایق را نمیتوانی دریافت کنی.

دل چو بر انوار عقلی نیز زد

زان نصیبی هم به دو دیده دهد

اگر من ذهنی کنار رفته و دل به نورهای خرد بزند، از آن نور الهی، نصیبی هم به چشمان ما خواهد رسید.

پس بدان کآب مبارک ز آسمان

وحی دلها باشد و صدق بیان *

پس اینکه در قرآن آورده شده که آب مبارک از آسمان نازل می شود میتواند همان وحی بوده که بردلهای ما فرود می آید و فکر، عمل و گفتار ما را اصلاح و منطبق با هوشیاری، خرد، برکت زندگی می کند.

ما چو آن کرّه هم آب جو خوریم

سوی آن وسواس طاعن^(۲۷) ننگریم

پس ما هم مثل آن کره است، آب حیات را مینوشیم و بسوی سوت زنان نمی نگریم که کار آنها "وسوسه و طعنه زدن" است.

پیرو پیغمبرانی ره سپر

طعنه خلقان همه بادی شمر **

اگر پیرو پیغمبران هستی به راه ادامه بده و امروز مولانا فرمود که چاه هم جزئی از راه است و ما باید از آن بیرون آمده و به مسیر ادامه دهیم و طعنه مردم مثل باد است و به آن طعنه ها توجه نکن.

آن خداوندان که ره طی کرده اند

گوش فا^(۲۸) بانگ سگان کی کرده اند؟

آن عارفان که راه را طی کرده اند و به حضور رسیده اند، گوش به بانگ این سگان سوت زن نداده اند. مولانا، سوت زنان را در حد سگی که عو عو می کند پائین می آورد برای اینکه طعنه زدن و ایراد گیری، عیب پیدا کردن، عیبگویی و سوت زدن من ذهنی نشان بیهودگی است. سوت زن نمی داند که در سوت زدن و فول گرفتن برای دیگران (درحالی که خود سوت زن هم نمی داند که چه می گوید) هیچ فایده ای وجود ندارد.

*** قرآن کریم، سوره ق (۵۰)، آیه های ۹ تا ۱۱**

وَنَزَّلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً مُّبَارَكًا فَأَنْبَتْنَا بِهِ جِبَاتٍ وَحَبَّ الْحَصِيدِ (۹) وَالنَّخْلَ بَاسِقَاتٍ لَهَا طَلْعٌ نَضِيدٌ (۱۰) رِزْقًا لِلْعِبَادِ وَأَحْيَيْنَا بِهِ بَلَدَةً مَيِّتًا كَذَلِكَ الْخُرُوجُ (۱۱)



ترجمه فارسی

و از آسمان آبی پر برکت فرو فرستادیم و بوسیله آن باغها و دانه های دروکردنی رویاندیم. (۹)
در اثر آبی پر برکتی که از فضای الهی درون شما می آید ساختارها و تولیدات شما در جهان فرم بوجود آمد
و خرمابنایی بلند بالا که میوه هایی مترکم و برهم نشانده دارد. (۱۰)
ممکن است سنبل افراد به حضور رسیده با ریشه های عمیق مثل مولانا باشد، که میوه های فراوانی مثل ابیات گوهر بار
مثنوی به جهان ارائه کرده است.

تا روزی بندگان باشد و بدان [آب] زمین مرده را زنده کردیم. خروج [از قبرها] نیز چنین است. (۱۱)
از این آب زمین مرده ما هم زنده می شود و خروج از زندان یا قبر ذهن هم چنین است. یعنی همانطور که آب، زمین
مرده را زنده می کند، آب حیات الهی هم زمین مرده دل ما را زنده می کند و هوشیاری از ذهن زائیده میشود.

** قرآن کریم، سوره مائده (۵)، آیه ۵۴

... يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ...

ترجمه فارسی

«... بیکار کنند در راه خدا و نهراسند از ملامت ملامتگران...»

راه رسیدن به خدا همان ریختن من ذهنی و شناسایی و انداختن ناخالصیها و ناجوریهاست و در این راه از ملامت
ملامتگران نمی ترسید.

*

